۱۳۲۳

امان الله

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین هر کلام ای نور چشم مردمان
هست نام خالق بسیار بخش مهربان

قال امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه

گفت امیر مؤمنان سرچشمهٔ صدق و صفا

شیر یزدان شاه مردان ابن عم مصطفی

لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا

گر اجل بردارد از پیش حیات مستعار
در یقین من نیفزاید بنات کردگار

الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

مردمان در خواب و در روز عمر دور کوتهی
چون بمیرند از غرور خویش یابند آگهی

الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم

سربسر خلق جهان مانند دوران ای پسر

نیستند از صد یکی مانند جد و پدر

ما هلک امرؤ عرف قدره

هر که قدر خود بداند گردد ایمن از هلاک
گر جهان پر فتنه گردد در شکار از چه باک

قیمة کل امرئ ما یحسنه وقال

دانش آموز ار ترا در سر هوای دولت است
زانکه هر کس را بقدر دانش خود قیمت است

من عرف نفسه فقد عرف ربه

تا بکی گم کرده خود را زمانی با خود آی

خویش را بشناس اگر خواهی که بشناسی خدای

المرء مخبوء تحت لسانه وقال

مرد پنهان است در زیر زبان خویشتن
قیمت و قدرش ندانی تا نیاید در سخن

من عذب لسانه کثر اخوانه وقال

هر که خوش گفتار باشد بیشتر خلق جهان
چون برادر مشفقند او را و یار و مهربان

بالبر تستعبد الحر وقال علیه السلام

در جهان هر کس که نیکی میکند با خاص و عام

مردم آزاد باشد از دل و جانش غلام

بشر مال البخيل بحادث أو وارث

هرچه گرد آرد بخيل بخزد از هر کنار
يا تلف گردد بغارت يا برد ميراث خوار

لا تنظر الى من قال و انظر الى ما قال و

در سخن نيکو تأمل کن سخن گو را مبين
گر فقيران در وجود آيد سخنهاى گزين

الجزع عند البلاء تمام المحنة

در بليت گر کنى افغان و سوز و اضطراب

محنت

محنت افزون گردد و محروم مانى از ثواب

لا ظفر مع البغى و قال عليه السلام

چون ستمگر بر مراد خود نمى يابد ظفر
اى خرد پرور ز بيداد و تظلم در گذر

لا ثناء مع الكبر و قال عليه

هر که او را نخوت و کبر و منى باشد شعار
هيچکس مدحش نگويد از صغار و از کبار

لا بر مع الشح و من کلامه عليه

بخل با نکوى نگردد مجتمع در هيچ ذات

السلام

در خلوت کوش اگر خواهی تمتع از حیات

لا صحة مع النهم وقال علیه

ترجمه

تن درستی اگر خواهی زکم خواری طلب
در قناعت کوش و کم خواری و کم خواری طلب

لا شرف مع سوء الادب وقال

لا بنی جاه و بزرگی نیست مرد بی ادب
ای خردمند از ادب سرمایه دولت طلب

لا اجتناب من محرم مع حرص

باوجود حرص نتوان دور بودن از حرام

بـ

یک لب نان بی بلا و شربت آبی بی ملال

من کثر فکره فی العواقب لم

ترجمه

هرکه فکر عاقبت دارد نبی نبود دلیر
وز غم ولذت دنیا نگردد هیچ سیر

اذا حلت التقادیر ضلت

ایضا

نیست ممکن بند را پرهیز کردن از قضا
کم شود تدبیر مردم پیش تقدیر خدای

اذا احل القدر بطل الحذر

اختیار حق عنان اختیار از ما بود

چون فرود آید قضای حق حذر کردن چه سود

الاحسان یقطع اللسان

با خلائق دایما نیکی کند اهل خرد

زانکه نیکویی زبان مرد بد کوتاه کند

الشرف بالفضل والادب لا بالاصل

والنسب

ای که جاه و سروری میجویی از اصل و نسب

نیست ممکن سروری الا بفضل و ادب

اکرم الادب حسن الخلق

در عذاب خویش کوشد مرد بدخو روز و شب

خوی نیکو پیش دانا بهتر است از هر ادب

اکرم النسب حسن الادب

از نسب هرگز نیابد کس بزرگی بی ادب

گر ادب داری چه حاجت تا بری نام نسب

افقر الفقر الحمق وقال

بدترین درویشی حمق است ای جان جهان

ماند اندر تنگنای محنت آباد جهان

اوحش الوحشة العجب وقال

مرد بدخوی رفیق غمگسار و مهربان

ماند اندر تنگنای محنت آباد جهان

العداوة شغل شاغل

دشمنی بگذار ای دل ور نه خود را دشمنی
هر چه کار آید ترا زان باز دارد دشمنی

القلب اذا اكره عمی وقال علیه السلام

دل چو از فکر معانی شد ملول او را بهل
زانکه تکلیف زیادت آورد کوری دل

الادب صورة العقل

قول و فعل خوب باشد صورت عقل ای ادیب

این

این نشان از هر که یابی از ادب دارد نصیب

لا حیاء لحریص وقال علیه السلام

هر کرا او را لحرص غالب گشت شرمش کم شود
آب در رویش نماند پشتش از غم خم شود

من لانت اسافله صلبت اعالیه

هر کرا اعضای زیرین سست و نرم است و دونان
باشد ای دل خیره چشم و سخت روی و بدزبان

من اتی فی عجانه فلحباؤه وبدوا السلام

هر کرا نبود حیا در چشم و نیکی در زبان

بیگمان بسیار خسپیدست زیر مردمان

الذل مع الطمع و قال

هیچ شادی نیست بی غم هیچ راحت نی فزع
نوش با نیش است گل با خار و خواری با طمع

الراحة مع الیاس و قال

راحت ار جویی مبند امید در مال کسان
هرچه خواهی میدهد بخشنده روزی رسان

الحرمان مع الحرص و قال

تا توانی پیرامن حرص ای خرد پرور مگرد

کادمی را حرص از هر دولتی محروم کرد

من کثر احسانه بخل من حقد علیه او

بر مزاج آنکس که عادت کرد شد هموار جار
نزد بزرگان بیوفا و نزد خردان کینه دار

عبد الشهوة اذل من عبد الرق

بنده شهوت بود بتر ملامت را اسیر
ور غلامان و کنیزان زر خریدش خادم است

الحاسد مغتاظ من لا ذنب له

دولت و محنت خدا بخشد مخور غم ای حسود

بیگمان بسیار خسپید است زیر مردمان

الذل مع الطمع وقال

هیچ شادی نیست بی غم هیچ راحت نی فزع

نوش با نیش است گل با خار و خواری بالطمع

الراحة مع الیأس وقال

راحت از جوی مبند امید در مال کسان

هرچه خواهی میدهد بخشنده روزی رسان

الحرمان مع الحرص وقال

تا توانی پر از حرص ای خرد پرور مگرد

کا

کادمی را حرص از هر دولتی محروم کرد

من کثر مزاحه استخف من خف علیه او

…ادت کرد شد هموار جار

…خردان کینه دارد

…دل من عبد الرق

…لامت را سپر

…ز خرین شاد شو

…ز لا ذنب له

…خند مخور غم ای حسود

دولتی را چون گناهی نیست خشم از وی چه سود

كفى بالظفر شفيعا للمذنب

بر کند کار ار ظفر یابی ز روی اعتبار

آن ظفر باید که دانی شفیع آن گناه

رب ساع فيما يضره وقال

بحر دنیا رکو شد در زیان کاری خود

در همه کاری چو دانا یابی مدد خواه از خرد

الياس حر والرجا عبد

نا امیدی از خلایق موجب آزادگیست

بر در امید بس مردم اسیر بندگیست

لا تتكل على المنى فانها بضائع النوكى

بر هوا و آرزوی تکیه مکن ای نیک نام

کاحمقان را آرزو سرمایه عمر باشد مدام

ظن العاقل كهانة

شد گمان عاقلان چون ظن اختر گو صواب

در همه کار از اشارتهای دانا رخ متاب

نعمة الجاهل كروضة في مزبلة

گر هنر داری و مالت نیست هیچ غم

نعمت نادان بود چون بیضه در مستحکم

الجزع اتعب من الصبر وقال

در بلا جز صبر کردن نیست تدبیر دگر

گر شکیبائی بود زادی نبینی دشوارتر

المسؤول حر حتی یعد ومن کلامه

مرد صاحب خیر اگر با مستمندی وعده کرد

گر بجای آورد آن وعده بود آزاده مرد

اکبر الاعدا اخفاهم مکیدة

هرکه پنهان دشمنست ودر برابر دوستدار

بد

بدترین دشمنان است ای حریف نامدار

من طلب ما لا یعنیه فاته ما یعنیه

هرکه جوید آنچه در کارش نباشد بیگمان

گم کند چیزی که در کار است او را جاودان

السامع للغیبة احد المغتابین

غایبی را گر کسی غیبت کند عیبت رسید

منع کن ور نه در آن غیبت شدی یار و قرین

اغنی الغنی العقل وقال علیه

گر خرد داری و مالت نیست شد غمت هیچ

مفلس دانا کجا در قدر نادان غنی ه

احذروا نفار النعم فما کل شارد

ای توانگر بر حذر باش از زوال جاه و مال
قیمت تو گر رمد آوردنش باشد محال

الطامع فی وثاق الذل وقال

مرد طامع دارد اندر خانه خواری مقام
از طمع خیزد مذلت وز قناعت احترام

اکثر مصارع العقول تحت بروق المطامع

چون علم برکشد خضرا بر افراز طمع

پنج حرص از بزرگی یابی سعادت بر دوام

لا راحة مع حسد وقال

دعوی راحت درین عالم کسی را میرسد
کو بکلی بگذرد از کینه و بغض و حسد

لا محبة مع مراء وقال علیه السلام

میکند شاخ محبت را ز بیخ و بن لجاج
کم نشین زنهار با مرد لجوج بد مزاج

لا سودد مع انتقام وقال

جمع نتوان کرد با هم انتقام و سروری

کینه در خاطر نهاد هر که نخواهد سروری

لا زيارة مع الزعارة وقال

چون روی پیش عزیزی روی خویش را تازه دار

تا نپرسندت سر از زانوی عزت برمدار

لا صواب مع ترك المشورة

گر همی خواهی که بشناسی خطا را از صواب

مشورت بر در همه کاری بنه شیخ و شباب

لا مروة لكذوب وقال

از مروت دور ماند از اگر شد عادت دروغ

راستان را چهره دولت نماید بی فروغ

لا وفاء للملوك وقال عليه

از ملوک ایمن مباش و زاو وفاداری مجوی

دل بعهد او مبند و راز دل با او مگوی

السعيد من وعظ بغيره وقال

هر که ننگ از پند دارد نیست در وی هیچ خیر

پند گیرد نیکبخت هوشمند از پند غیر

الشر جامع لمساوى العيوب

بد یکی عادت مکن بد مرد را رسوا کند

پیش مردم عیبهای زشت او پیدا کند

کثرة الوفاق نفاق وکثرة الخلاف شقاق

از وفاق بیشمار ای دل پدید آید نفاق
وز خلاف پر عداوت خیزد و رنج فراق

رب امل خائب و من کلامه

بر در امید بس نومید شد امیدوار
دل بهر چیزی مبند ای خرده دان هوشیار

رب ارباح تؤدی الی الخسران

بهر سود و جود خود چه میسوزی چو عود

بجز

بیشتر مردم زیان بینند از سودای سود

لا کرم اعز من التقی و من کلامه

چون گرامی تر نبود از مردم پرهیزکار
گفت عند الله اتقکم بقرآن کردگار

لا شرف اعلی من الاسلام

زندگی خود مکن در کفر و نادانی تلف
کادمی را نیست بهتر از مسلمانی شرف

لا معقل احصن من الورع وقال

از بدی پرهیز کن گر قرب حق داری طمع

کادمی را نیست محکمتر پناهی از ورع

لا شفيع أنجح من التوبة وقال

هر که او را خلعت امن و سلامت در بر است
بنعمه و مهر او تفاخر کرده باشد در خور است

لا لباس أجمل من السلامة

چون گناهی کرده باشی و زچه باشد بس شنیع
توبه و عذر گناهت بهتر است از هر شفیع

لا داء أعيى من الجهل وقال

هیچ دردی نیست مردم را ز نادانی بتر

مرد را دانش کند سوی سعادت راه بین

لا مرض أضنى من قلة العقل

مرد را در بستر حرمان و خسران خوار و زار
هیچ بیماری نسازد همچو کم عقلی فکار

لسانك يقتضيك ما عودته

هر چه عادت شد زبان را آن تقاضا میکند
بد زبانی مرد را انگشته رسوا میکند

المرء عدو لما جهله ومن كلامه

گر نداند از قصور خویش چیزی مردمان

دشمن آن چیز باشد آشکار و نهان

رحم الله امرأ عرف قدره ولم

رحمت حق بر خردمندی که قدر خود شناخت
در طریق خود نگشت و سرمایه حرمت نباخت

[یتعد طوره]

اعادة الاعتذار تذكير للذنب

بر گنه چون واقفی بگذار کی عذرش بخوا
ور دگر کرده عذرخواهی تازه کردن آن گناه

النصح بين الملا تقريع وقار

در میان مردمان نبود نصیحت سودمند

لیک در خلوت نصیحت خوشگوار آید چو قند

اذا تم العقل نقص الكلام

مرد چون عقلش بیفزاید بکاهد در سخن
تا نیابد فرصت گفتار نگشاید دهن

الشفيع جناح الطالب

چون نیابد مرغ بی پر بر مراد خود ظفر
شد شفاعت حاجتمند را چون بال و پر

نفاق المرء ذله ومن كلامه

از نفاق مردمان خاطر بشو یکبارگی

تا رهانی خویش را از خواری و بیچارگی

ربّ طمعٍ کاذبٍ وقال ع

هر طمع صادق مسلمان بر کن تو دندان طمع
زانکه کس سیری نبیند بر سر خوان طمع

البغی سائقٌ الی الحین وقال ع

از ستمکاری دلا تا کی نداری هیچ باک
میکشد مرد ستمگر را ستم سوی هلاک

فی کلّ جرعةٍ شرقةٌ ومع کلّ اکلةٍ غصّة

محنت آبادیست دنیا کاندر آن باشد محال

عقلهای زیرکان از پا در اندازد طمع

اذا قدرت علی عدوّک فاجعل العفو عنه شکراً للقدرة علیه

چون ظفر یابی بدشمن از گناهش در گذر
شکر این نعمت که دادت ایزد تو را بروی ظفر

اذا وصلت الیکم اطراف النعم فلا تنفروا اقصاها بقلة الشکر

چون بیابی نعمت اندک مشو صید غرور
شکر میکن تا نیابد نعمت باقی نفور

البخیل مستعجل الفقر یعیش فی الدنیا عیش الفقراء

می‌شتابد سوی درویشی بخیل بدگمان

این جهان چون مفلسان بود حساب اندشمار

ما اضمر احد شیئا الا ظهر فی فلتات

لسانه وصفحات وجهه

گر نهان دارد کسی سری توان دریافتن
در کنار روی آنکس باید در اثنای سخن

لسان العاقل وراء قلبه وقال

بی تامل دم مزن اول بدل اندیشه کن
تا نیندیشد بدل دانا نیاید در سخن

من نظر اعتبر وقال علیه السلام

چشم عبرت برگشا حال جهان نیکو ببین

بد مکن تا بد نبینی ای سرافراز گزین

اللهم اغفر زلات الحافظ و

یا الهی بی رضایت گر زبان و چشم و دل
زشت گوید یا ببیند یا رود جائی مهل

سقطات الفاظ وهفوات اللسان

تمت الکتاب الطیبات العلیة
العلویة علی قائلها افضل الصلوة والتحیة

الجنان وهفوات اللسان

فی سنه خمس وثمانین وتسعمائه